منوچهر جمالی

راستی و مستی

چرا در فرهنگ ایران

« <u>بینش ِشاد</u> که همان <u>خوش بینی</u> است » ، مستی و دیوانگی و سرخوشی و آبستنی خوانده میشد ؟

مستی یا دیوانگی یا سرخوشی یا آبستنی،همان بینش شاد و خندان است

ازآن رو پاکبازان را صفاها با« می لعل» است
که غیر از« راستی » ، نقشی درین جوهر نمیگنجد
حافظ

هومان یا بهمن ، که « اصل خرد وخنده وبزم » است ، «اصل آبستنی» است که درتاریکی هر جانیست ، واصل زاینده کیهان و انسانست

<u>هومن داری =نوشیدن می با بهمن ، اصل خردوبزم</u>

<u>شاد خواری = نوشیدن می با «شاده »، که سیمرغ میباشد</u>

هو= ِبه = وهو= بهو = هائو
هو = خنده (کردی)
بهی = قطب جهان = ارکه (درفارسی)

مست ، راست است . حقیقت، در مستی پیدایش می یابد . این اندیشه ، ریشه ژرف در فرهنگ ایران دارد، وبه هزارگونه عبارت بندی شده است . مثلا اسدی طوسی ، گرشاسپ نامه را با این آغاز میکند که جمشید در گریز از ضحاک، ودر پنهانی ، گمنام به زابلستان میرسد:

چو جمشید در زابلستان رسید   بشهر اندرون ، روی رفتن ندید

خزان بد، شده زابر و وزبادتفت سرکوهسار و زمین زرّ بفت
کشیده سرشاخ میوه بخاک **رسیده به چرخشت ، میوه زتاک**
گل از باده ارغوانی به رشگ چکان ازهوا ، **مهرگانی سرشگ** ..
رزان دید بسیار بر گرد دشت برآن جویبارو رزان، برگذشت

پائیزیا خزان ، فصل « انگورچینی » و گرد آوردن رز، و بردن آن به چرخشت،و لگدمال کردن و سائیدن (ساویدن) و صاف کرد افشره انگوربوده است ، چنانچه منوچهری گوید :

اندام شمارا به لگد خرد بسایم زیرا که شمارا بجز این نیست سزاوار

که سپس آنرا درخمره ها برای« تخمیر بباده » میبردند . از این رو **پائیز، موسم چیدن رز و ریختن درخمره و پوشانیدن سرخمره ، تا تبدیل به می بشود بوده است ، و اینها همه ، همراه با جشنهای بزرگ باده در ایران بوده است** ، که هم زرتشتیگری برضد این جشنها، جنگیده ، وهم اسلام سپس تا توانسته ، بقیه آثار آنرا محو و نابود ساخته است. در کردی به ماه مهر، **ره ز به ر** ، میگویند که دراصل به معنای « انگور رس » است . نام اصلی پائیز در هزوارش « رسپینا » بوده است که مرکب از« رس + بینا = رس وینا » میباشد، و به معنای « فروریختن می و رسیدن انگور» است ، چه وین ، انگور سیاه را گویند (برهان قاطع). در حالیکه دیده میشود که نوشیدن می ، در همین داستان، به نخستین انسان ، که سپس به یکی از شاهان کاسته شده است ، نسبت داده میشود . در واقع ، پیوند می (ومهرگان) با جم ، بیان فطرت انسانست . گوهر انسان راست است ، چون بامستی وخرّمی و شادی پیوند دارد . آنقدر باید نوشید که خرّم یا سرخوش شد . این اندازه می نوشی بوده است . از انسان در مستی ، حقیقت میزاید . درخم افکندن شیره انگور ، پیوند با « آبستن شدن » داشته است . چنانکه سعدی گوید :

خُم ، آبستنِ خمرِ نه ماهه بود در آن فتنه ، دختر بیفکند ، زود

البته در ادامه بررسیها دیده خواهدشد که خُم ، که دراصل به معنای « نای » است و همان خام = خامه امروزیست ، اصل زایش و زهدان آفرینش شمرده میشده است . ازاین رو ، مرده را در خمره می نهادند ، چون خمره و کوزه و سبو ، نماد زهدان سیمرغ بود تا مرده ازسر زاده شود . از این رو درترکی به قبر، « سین » میگویند . قبر، سیمرغست . تبدیل شیره

انکور به می درخم ، بیان همان روند پرورش نطفه به جنین و کودک بوده است . این دوباهم اینهمانی داشتند .
ازنطفه آب انگور ، دختر رز، در شکم خُم یا خمره پرورده و زائیده میشود .در تحفه حکیم موءمن ، خاطره ای بنیادی ، بیادگار مانده است که روشنی به اندیشه نخستین ایرانیان میاندازد، که این داستانها ازآن رُسته است . در تحفه دیده میشود که نام **جداوار،** که ماه پروین باشد ، ساطریوس هست . البته این همان سا تیروسSatyrus یونانی است . سا تیروس در اسطوره های یونانی خدای بیشه وجنگل است که همیشه ملازم با خوس Bacchus خدای شراب و مستی است . در کردی خدای بیشه (یا فرشته نیستان) **هه ل** نامیده میشود که همان « ال » ، سیمرغ میباشد . ولی خود واژه ساتیر ، از اصل یونانی Satyriasis برخاسته که به معنای میل وکشش زیاد به عشقبازی و همآغوشی است . این اندیشه چه ربطی به « جدوار= ماه پروین » دارد ؟ ماه پروین ، بیان قرار گرفتن خوشه ثریا در هلال ماه (رام) بوده است که زهدان جهان بشمار میآمده است . **در این تصاویر باید به اندیشه هائی که ایرانیان درآنها بیان کرده اند بود ، نه به اینکه آیا آنها انطباق با علم ستاره شناسی دارند یا نه** . آنها ، اندیشه های خود را در تصاویر بیان میکردند ، نه در مفاهیم . این همآغوشی یا اقتران را که « **بُن عشق کیهانی** » باشد ، نیاکان ما ، اصل پیدایش جهان میدانستند . همه جهان و انسان، از این عشق ، که در روز ۲۲ ماه دی (دسامبر) صورت میگرفت پدید میآمد . این روز ، « باد» نام دارد که به معنای « عشق و جان » است . خواه ناخواه ، روز ۲۳(دی به دین)که اینهمانی با روز بیست و چهارم(روز دین) دارد ، نخستین روز پیدایش جهان و انسان بود . و این روزیست که امروزه غرب بنام زاد روز عیسی ، جشن میگیرد . دراین روز جمشید و خورشید ، از « مستی عشق کیهانی » بوجود میآیند . خورشید که چشم آسمانست همان خرد یا « خره تاه = خوره تاو = زایش هلال ماه » است . پس **خرد ، از مستی عشق زائیده میشود.**
این اقتران ماه و پروین را در ترکی ، **قوناس** مینامند که گوناس یا ویناس بوده است که در فارسی تبدیل به واژه « گناه » شده است ، ور عربی تبدیل به واژه « جناح » شده است . پیدایش جهان از عشق ، یک جنحه و جنایت و گناه است . عشق ، نخستین و برترین گناه است . و« ویناس » در لاتینی تبدیل به « ونوس » شده است که به معنای خوشبختی است و نام « خدای

زیبائی و عشق » است . و درگویش هرزندی (یحیی ذکاء) قوناخ به معنای « مهمان » شده است . همه این معانی ، برآیندهای همان تصویر اقتران خوشه پروین با ماه هستند .

جم که تصویر نخستین انسان ایرانی بوده است ، در این داستان ، می را برنان و خورش ترجیح میدهد . همان واژه « خوردن » ، در اصل، معنای « نوشیدن » دارد (ماک کینزی) . چراجمشید نخست میخواهد می بنوشد ؟ چرا مانند آدم گندم (نان) نمیخورد ؟ یا چرا مانند آدم در تورات نمیخواهد « میوه درخت بینش » را بخورد ؟ بالاخره جمشید در این داستان ، بردر باغی میایستد که دختر شاه (گورنگ) هست و از اوآرزوی نوشیدن سه جام می میکند.

از آن خون با خوشه آمیخته که هست از رگ تاک آویخته

سه جام از خداوند این رز بخواه بمن ده ، رهان جانم از رنج راه

و با شنیدن این خبر ، دختر شاه میداند که خواستن می ، مجموعه ای از خواسته هائیست ناگفته ولی بدیهی ،

که بُرنا اگر چیز جز می نخواست بدان پس، که مهمانیی خواست راست

می و نقل و خوان خواست وآوای رود رخ خوب و شادی و بانگ سرود

لنبک نیز که همان سیمرغست، در شاهنامه به بهرام که خدای بزرگ ایرانست، هنگامی اورا بخانه خود میخواند ، نخست به او جام می میدهد . **سیمرغ ، دایه جهان ، نخستین ساقیست که از خون یا شیره رز ، همه را شیر میدهد** . چون بنا بگفته اسدی در همین داستان :

عروسیست می ، شادی آئین او که شاید « خرد» داد ، کابین او

می، عروسی که شایسته آنست که انسان، خرد خود را کابین او کند. چرا؟

چوبید است و چون عود ، تن را گهر می، آتش ، که پیداکندشان هنر

می ، اتشی است که هنر عود و بید را آشکار میسازد .

گهر، چهره شد ، آینه شد نبید که آید درو خوب وزشتی ، پدید

دل تیره را ، روشنائی می است که را کوفت غم، مومیائی می است

بدل میکند بد دلانرا **دلیر** پدید آرد از روبهان کار شیر

به **رادی** کشد ، زفت وبد مرد را **کند سرخ** لاله ، رخ زرد را

به خاموش، **چیره زبانی** دهد **به فرتوت** ، **زور جوانی دهد**

نبید ، آینه گوهر انسانست که خوب و زشت آنرا پدیدار میسازد .می ، انسان را دلیر و راد و گویا وجوان میکند ، و اینها ، همه ویژگیهای «

راستی » است .**خدا، نه تنها جام می میدهد و نخستین ساقی جهانست ، بلکه خودش می ، خودش شیر و آب و خون و شیره وانگبین و روغن گیتی است ، و کسی که خدا را بنوشد ، مست و راست میشود** . ازجمله نامهای این خدا ، خرّم ، شاد و شاده نیز بوده است . شاد خواری که می نوشی باشد ، گواه برآنست که شاد ، نام « می » هم بوده است . و نوشیدن می باندازه ، خرّمی نامیده میشود . شاد و شاده ، نه تنها سپس نام زنان موسیقی دان (مطربه) بوده ، بلکه چنانچه از واژه شاد خواری دیده شد ،نام خود باده هم بوده است (جهانگیری) . کسیکه می مینوشد ، سرشت شاد پیدا میکند (همسرشت با خدا میشود).« باده شاده» درغزلیات مولوی، همه بیانگر« باده خدائیست که نامش شاد و خودش باده بوده است)

نغزگفت آن بت ترسا بچه باده پرست

شادی روی کسی خور که صفائی دارد حافظ

روانها شده از مژده ، شادی سرشت بهردل دری برگشاد از بهشت اسدی شادشدن ، خرّم شدن ، به معنای همسرشتی و همگوهری با این خدا (خرم + شاد + فرخ) بوده است .یکی دیگر از نامهای شراب ، بگمازو بکمز بوده است (مجموعه الفرس + گرشاسپنامه) . بگ وبک ، همان بغ است ،و ماز ومزو ماس(ماص = برهان قاطع) ، همان ماه است . پس شراب، خود خدای ماه است . و خود نام می = مای= ماء به این گواهی میدهد. باده شاده ، یکی از اصطلاحات مهم در غزلیات مولوی بلخی است . در عربی نام این زنخدا(شیتا) هم به شکل « شیطان » درآمده است ، و هم به شکل « شدّ اد » . شدّاد ، معرب « شاد + دات » میباشد که به معنای ظهور و پیدایش شاد میباشد . بهشت شداد ، بهشت همین خداست ، و پرواز شداد با گردونه با چهارکرکس ، همین خداست ، چون این خدا ، مرغ چهار پراست . در فارسی ، شدکیس یا شادکیس به رنگین کمان گفته میشود که خود سیمرغست . و نیایشگاه شاد یا نوشاد در بلخ ، میهن مولوی ، که سراسر اندیشه هایش از این فرهنگ سرچشمه گرفته ، نیایشگاه این زنخدا بوده است، ونیایشگاه شاد و نوشاد ، هیچ ربطی به بودائی ندارد که بر اندیشه « زندگی بر درد استوار است » ، چون این خدا ، درست جهان بینی وارونه بودا را دارد ، از این رو نیز نامهایش ، فرّخ و خرّم و شاده و نایریال به و جشن ساز بوده است . این خدا ، نوشابه یا شیره یا افشره و آب ِهمه جانها در گیتی بوده است . نام دیگر این زنخدا ، « **نوشه** » بوده است

و رنگین کمان نام از او میبرد . باده نوشین (لحن ۲۸ باربد) نام رام بوده است . همه جهان ، جان دارند و خوشند ، چون اورا نوشیده اند . **تجربه « بینش حقیقت و خدا » در فرهنگ ایران ، با تجربه ادیان ابراهیمی از الاه و حقیقت** ، **فرق کلی دارد** . انسان در این ادیان ، از دیدن الاه ، دچار دهشت و مرگ میشود ، در حالیکه در فرهنگ ایران ، انسان ، از نوشیدن خدا، شاد و دلیر و راست میشود. اینست که فرهنگ ایران و ادیان ابراهیمی ، دو تجربه کاملا متضاد ، از حقیقت و خدا و دین و بینش و اندیشیدن دارند . پیوند راستی با مستی ، درست بیانگر همین تضاد فرهنگ ایران ، با ادیان ابراهیمیست . درفرهنگ ایران ، خدا و حقیقت و بینش حقیقت ، از همه انسانها ، نوشیدنیست، وخدا و حقیقت ، چاشنی ومزه زندگی انسانها هستند ، ودر ادیان ابراهیمی ، الاه ، گوهرش، بریده از مخلوقات و انسانست، و دست هیچکسی به الاه نمیرسد ، مگر ازراه واسطه ای برگزیده ، هرچند نیز این واسطه، تنها پسرش باشد ، و طبعا انسان نمیتواند خدا و حقیقت را در چیزهای گیتی ، در هر اندیشه ای و از هر پدیده ای و رویدادی ، بچشد و بمزد و بمکدو بنوشد و ازآن بروید و بشکوفد . این اندیشه به کلی با تصویر غار افلاطون ، فرق دارد که انسان ، در غار تاریک ، فقط میتواند «سایه حقیقت یا واقعیت » یا « سایه ایده را بر دیوار غار» از دور ببیند ، در حالیکه پای و گردنش اورا در جایگاهش میخکوب کرده اند .

رد پای « **پیوند پدیده راستی با مستی** » در متون پهلوی و همچنین در شاهنامه باقی مانده است . چرا در فرهنگ ایران ، « راستی با مستی » ، پیوند تنگاتنگ و گوهری باهم دارند ؟ مست، راست است . مست است که حقیقت کیهان را میگوید . این پیوند را در فضای ذهنی که ادیان نوری آفریده اند ، به هیچ روی نمیتوان فهمید . درلغت نامه دهخدا که حکومت اسلامی ، آنرا دستکاری کامل کرده است ، در زیر واژه « مست و مستی» ، معانی آورده شده است که فقط آنرا مینکوهد و زشت میسازد . راستی ، در فرهنگ ایران ، مستقیما به مسئله « **اصالت انسان** » گره خورده است ، و همگوهر اصطلاح « **آزادی** » در جهان امروز است .« **راستی » در فرهنگ ایران** ، « **پیدایش و زایش گوهر یا بُن خودِ انسان » است** ، و این معنای آزادی است. و گوهر یا بُن انسان در فرهنگ ایران ،« بهمن + ارتافرورد= خرّم + رام + بهرام » است .هنگامی **خدایان که دربُن تاریک**

<u>انسان</u> هستند ، از او برویند یا بزایند ، او، راست است . به سخنی دیگر ، راستی ، پیدایش و امتداد خدا در انسان ، در مادّه و حواس و تن وخرد و دین است . این مفهوم راستی ، به کلی با مفهوم « **صداقت** » دراسلام ، و « راستی » در الهیات زرتشتی، فرق دارد. **خدا در فرهنگ ایران ، راست است ، چون خودش ، گیتی میشود، چون خودش ، انسان میشود** . این برضد بنیاد ادیان ابراهیمیست، که الاه ، گوهری جداگانه از انسان وسایر مخلوقاتش دارد . الله ، گیتی و انسان را نمیزاید ، و از خود ، نمی نهد . اینست که **روند آبستن بودن انسان از خدایان ، و زایش آنها در فرهنگ ایران ، با مستی و سرخوشی و دیوانگی کار دارند** .

دل من چون **صدف** باشد ، خیال دوست **دُر** باشد

کنون من هم نمی گنجم ، کزو این خانه پُر باشد مولوی

صدف ، متناظر با زهدان بوده است، و دُر یا لوءلوء ، نطفه بوده است . و نه تنها خیال دوست ، بلکه خود دوست، این دُر یا لوء لوء یا نطفه بوده است . و « **خیال**» هم که « خوا یا خیه + آل » است ، به معنای « **تخم سیمرغ** » است . **انسان با نگرشِ ماه ، از ماه** (ماه پُر، بهرام بوده است، که در عبری و عربی ، تبدیل به جبرئیل، فرشته جنگ شده است. نطفه ماه پُر، نطفه بهرام ، اصل نرینه جهان است) **آبستن میگردیده است** .

آن مه که زپیدائی درچشم نمی آید

جان از**مزه عشقش**، بی ُگشن همی زاید

عقل از مزه بویش ، وز تابش آن رویش

هم خیره همی خندد ، هم دست همی خاید

این آئین در دور کعبه، پیش از پیدایش اسلام ، متداول بوده است . و گرفتن بصاق = بزاق از قمر نامیده میشده است . در صیدنه ابوریحان میآید که « عرب وقتی که ماه در نقصان نبود ، بشبها بیرون آیند « بزاق القمر» بگیرند و « بساق القمر» و « ربد القمر» نیز گویند » . بزاق به معنای آب دهان است. بزاق ماه ، نطفه ومنی ماه است . این آئین رقص دورکعبه درشب بوده است، که محمد آن را به لی لی کردن دور کعبه کاسته است، و در قرآن بشدت برضد آن سخن رانده است . مردمان برهنه، شب هنگام در مهتاب ، گرداگرد کعبه میرقصیدند تا از ماه ، بارورشوند . رد پای آن در ماه یشت نیز در اوستا باقی مانده است. درنگرشِ « ماه پُر» به انسان ، انسان از خدا آبستن میشد ، و در نگرش انسان به ماه ، انسان ، خدارا (

هلال ماه) را آبستن میساخت . انسان با خدایان ، در نگریستن به هم ، با هم مهرمیورزند و باهم میآمیزند . پرتو نگاه ، جوی آب شمرده میشد . چشم ، پیه یا روغن شمرده میشد . و این اندیشه در اشعار مولوی تکرار شده است . پس انسان با نگرش چشم ، پیوند مستقیم و صمیمی با خدایان داشت . مولوی نیز با دیدن همین ماه است که مرتبا سر هرماهی ، دیوانه و مست میگردد .

در فرهنگ ایران ، ماه ، نخستین پیدایش « **هومان» ، یا بهمن** (اصل کیهان و انسان = اصل خرد) **است** و اصل کیهان که بهمن باشد ، ناپیداست. آبستن شدن از ماه که چشم آسمان است (چشم = خرد) به معنای آبستن شدن انسان ، از بُن کیهان ، یااز خرد مینوی بوده است . اینست که **نگرش ماه ، به معنای آبستن شدن از بهمن=هومان** ، یا از بهرام + ارتافرورد+ رام بوده است، که نخستین پیدایش هومان هستند .

دیوانه دگر سانست ، او حامله جانست

چشمش چو به جانانست ، حملش نه بدو ماند ؟ مولوی

باد بهاری(**وای ِ به** که همان **نای ِ به** است) هنگامی برروی زمین میگذرد، ابر را با « **جام می** » میوزاند، و همه زمین را سبزوشاداب میکند. چنانچه در بخش نهم بندهش پاره ۱۳۱ میآید که « آن باد نیکو ...... اورا جامه پوشش سبز و موزه چوبین است ، درگذر، چنان سخت دلپذیر است که چون برمردمان آمد ، آنگاه ایشان را چنان خوش آمد که به تن جان آید . از زمین برآمد تا **جام می را که ابر است بوزاند** ... ». **ابرسیاه که سیمرغست، همان جام می یا پیمانه یا خم یا مشک سقاست** . درعبارت پهلوی، **ابر**، « **می جامگ may-jamag** » **جام می خوانده میشود** . باید درپیش چشم داشت که ابرباران دار، سیمرغست . **خدا** ، **جام سرشاراز می یا نبید است** . هرکه خدا را بنوشد ، مست میشود . اهوره ، که همان « اوور = ابر » است ، به شکل « هور» در پهلوی باقی مانده است(واژه نامه پهلوی ، ماک کینزی) که به معنای « نوشابه مستی آور» است . **اهوره یا خدا ، نوشابه مستی آور است** . در داستان جام کیخسرو در شاهنامه ، دیده میشود که کیخسرو برای دیدن درجام و یافتن جایگاه بیژن منتظر ماه فروردین میشود که ماه سیمرغ = ارتافرورد، ماه آفرینش ابر است ، چون از نوروز تا چهل روز، آسمان ابری ، درجهان پیدایش میابد.

بمان تا بیاید مه فروردین که **بفزاید اندر جهان « هور دین »**

بدانگه که پرگل شود باغ شاد   ابر سر همی گل فشاندت باد
زمین چادر سبز در پوشدا   هوا برگلان ، زار بخروشدا
به هرمز (روزنخست نوروز) شود پاک فرمان ما
نیایش برافروزد این جان ما
بخواهم من این جام گیتی نمای   شوم پیش یزدان و باشم بپای
کجا هفت کشور بدو اندرا   ببینم ، برو بوم هر کشورا
بگویم ترا هرکجا بیژن است   بجام اندرون ، این مرا روشن است

در ماه فروردین « « هور دین » در جهان میافزاید . دین همان خدائیست که دی نام دارد . درماه فروردین ، جهان از سیمرغ= دی = خرّم ، مست میشود . زائیدن هم که روند راستی است ، با مستی ، سروکار داشته است ، چون زن باردار ، برای کاهش درد زایمان هم ، باده مینوشید.

نخستین به می ، ماه (رودابه) را مست کن
زدل ، بیم و اندیشه را پست کن
تو بنگر که بینا دل افسون کند   زصندوق (زهدان) تاشیربیرون کند

شکل دیگرواژه « هور» ، « خور » است که در کردی به معنای خونابه و « جریان سریع آب » است . در تالشی+ تاتی ، به ابرومه ، خرxer + xorrمیگویند(علی عبدلی) . از همین جا میتوان بخوبی دید که « خرابه = خر آوه ، خرابات » معنای « ابربارنده = سیمرغ » را داشته است . در فرهنگ مجموعه الفرس میآید که « خورآبه ، جوئی بود که از او آب گیرند » . جوی آب ، مانند چاه و قنات و چشمه ،همه اینهمانی با این خدا داشته اند ، چنانچه نام دیگر جوی آب در هزوارش ارکیاarkia+arkya است ، و ارکه نام بهمن است .بدینسان دیده میشود که اهوره= هور= خور ، طیف معنای « آب » را در فرهنگ ایران داشته است(بندهش، بخش نهم، پاره ۹۵) . **دین از آنجا که معنای « بینش زایشی » و « دیوانگی » دارد** (فرهنگ شرفکندی)، میتوان شناخت که «هوردین» در داستان کیخسرو در باره جام جهان بین ، یا بینشی کار داشته است که با مستی و دیوانگی (دیو+ یانه = جایگاه خدا) کار داشته است .نام دیگر شراب انگور، **ُمل** است که در ادبیات ایران زیاد بکار برده میشود :

نهاده بر یکی کف ، ساغر مل   گرفته بردگرکف ، دسته گل نظامی
باگل و بابلبل و با مل به هم   وصل طلب فصل بهارای غلام
درحلقه گل وُمل خوش خواند دوش بلبل

هات الصبوح هیوا یا ایها السکارا

باغ گل وُمل خوش است لیکن　　بی صوت هزارخوش نباشد حافظ

ُمل را مردم شیرازو یزد، بنا بقول دهخدا به « گردن » هم میگویند . این بدان علت است که گردن (گردنا)، نای است ، ازاین رو گردن ، اینهمانی با رام ، خدای نی نواز دارد (روایات فرامرزهرمزیار) که روز ۲۸ ماه که بنام اوست و اهل فارس بقول ابوریحان آن را « رام جیت » می نامیدند، که به معنای « رام نی نواز» است ، و باربد آهنگی برای این روز و این خدا بنام « نوشین باده یا باده نوشین » ساخته است . به عبارت دیگر، رام ، باده نوشین است . چون رام ، خدای شعرو موسیقی و رقص و شناخت است ، پس همه اینها همسرشت باده اند . و بنا بر برهان قاطع ، ُمل ، نام پرسیاوشان است که عربها آنرا دم الاخوین مینامند ، و اخوین ، همان بهرام وخرّم یا شاده است که اینهمانی با دخترش رام دارد . این دو، نخستین پیدایش بهمن (بزمونه = اصل بزم) هستند . بنا براین **ُمل ، به بُن کیهان و انسان گفته میشده است. بُن کیهان و انسان و زندگی و زمان ، مُل یا شراب انگوری یا هرمایع مسکرند** . ریشه این واژه در زبان متداول میان مردم باقی مانده است . بنا برفرهنگ گیاهان ایران(احمد ماه وان) ، یکی از نامهای انگور نزد مردم ،« **موئل** یا معل » است . و این واژه مرکب از دو بخش « مو+ ال» است که یک معنایش،خدای انگور است ، و معنای دیگرش خدای نای است. او، هم خدای شراب وهم خدای موسیقی و جشن است. اینها گواه برآنند که **بُن کیهان ، اصل مستی و لبریزی و سرشاری و سرخوشی و شادی شمرده میشد** ، وخدایانی که بُن کیهان و انسان بودند ، اینهمانی با باده و مُل وانگورداشتند. گوهرو ذاتشان ، لبریزکنندگی و مستی و سرشاری و افشانندگی بودوآنها،اصل خوشی وخرّمی درگوهرهمه چیزها در گیتی هستند ، واین با نوشیدن خون در زهدان و سپس با نوشیدن شیر از پستان مادر، و سپس با نوشیدن خمر وانگبین ادامه می یابد. بقول مولوی :

هر خوشی که فوت شد ازتو مباش اندوهگین
کو بنقشی دیگر آید سوی تو میدان یقین
نی خوشی مر طفل را از دایگان و شیر بود
چون برید از شیر، آمد آن زخمر و انگبین
این خوشی چیزیست بیچون ، کاید اندر نقشها
گردد از حقه به حقه ، در میان آب و طین

لطف خود پیدا کند در آب باران ناگهان
باز درگلشن درآید سر برآرد از زمین
گه زراه آب آید گه زراه نان و گوشت
گه زراه شاهد آید ، گه زراه اسب و زین
در پس این پرده ها ، ناگاه روزی سرکند
جمله بُتها بشکند ، آنک نه آنست و نه این

اصل همه خوشیها ، هومان یا بهمن ناپیدا و گمنام است که هم، اصل اندیشه است و هم اصل بزم (بزمونه) است . همه خوشیها ، صورتها و نقشها و بُت های اویند . ازاین رواین « خردخندان » است که اصل آبستنی (دو گیان = آبستن) همه چیزها در گیتی است . **همه چیزها ، آبستن به اصل خود هستند و ازخود ، و به خود هستند** . این اندیشه برضد همه ادیان ابراهیمی و الهیات زرتشتی است . در فرهنگ ایران ، همه جانها ، از خود و به اصل نهفته درخود که بهمن است ، هستند ، وهمیشه ازاصل ناپیدا درخود ، زنده میشوند و فرشگرد می یابند . اینست که همه ، اصل خوشی را در گوهر خود دارند .

مست و خوش و شاد توام   حامله داد توام
حامله گر بار نهد   جرم منه حامله را
سرمایه مستی منم ، هم « دایه هستی » منم
بالا منم ، پستی منم ، چون چرخ دوار آمدم
جان طرب پرست ما   عقل خراب مست ما
ساغرجان بدست ما سخت خوش است ای خدا

نام این زنخدا خرّم یا فرخ یا شاده است و« شاد » نام شراب است ، چون این خدا ، گوهرخوشی در افشره یا شیره همه چیزها در جهانست .

پس **درجام جم یا جام کیحسرو ، افشره یا آب گوهر سیمرغ بوده است که هرکه ازآن بنوشد ، مست و دیوانه وسرخوش و شاد و لبریز میشود ، و بینا به هفت کشور میگردد** . پس ابرسیاه بارنده (که درعربی خدر= خضر باشد) که همان سیمرغ است ، درفروباریدن آب = نبید = خونابه (افشاندن گوهر خود) ، جهان را مست میکند .این برابری آب باران با می ، نشان میدهد که « **مستی** » یک پدیده عمومی ، « رویش و شکفتن کل گیاهان و درختان » شمرده میشده است ، و محدود به نوشیدن می یا نبید یا

عرق نبوده است. **رویائی و شکوفائی تازه ،مانند روند زادن ، روند مستی است**، چنانکه این اندیشه در ادبیات ما باقی مانده است . مولوی گوید :

شاخه ها سرمست و رقصانند از باد بهار
ای سمن ، مستی کن و ای سرو ، برسوسن بزن
عقل زیرک را برآر و ، پهلوی شادی نشان
جان روشن را سبک بر باده روشن بزن

یا حافظ میگوید که

صبا به تهنیت« پیر میفروش» آمد
که موسم طرب وعیش ونازونوش آمد
هوا مسیح نفس گشت و باد نافه گشای
درخت سبز شد و مرغ در خروش آمد

چون این خدا ، مجموعه همه نوشیدنیهاست و نوشه و نوشابه بطور کلیست ، همه نوشابه ها ، مستی آورشمرده میشدند، و تنها محدود به نوشیدن مواد مخدر نبوده است.این برآیند اندیشه، در اشعارمولوی بسیار چشمگیر است :

مارا مبین چو مستان ، هرچه خوریم ، می است آن
افیون شود مرا نان ، مخموری دو دیده

این گنجیده شدن خدای ناگنجیدنی (هومان) در تخم انسان ، ایجاد این حالت مستی گوهری انسان را میکند . از این رو مولوی میگوید :

بی ساقی و بی شراب مستم   بی تخت و کلاه ، کیقبادم
ای می ، بترم از تو ، من باده ترم از تو
پرجوشترم ازتو ، آهسته که سرمستم

البته در هادخت نسک دیده میشود که انسان در دیدن دین که دختر زیبائیست که همچند همه زیبایان ، زیباست ، سرخوش ومست میشود . حُسن و زیبائی خدا یا خرّم است که انسان را مست میکند ، گوهر تجربه ایرانی از « دین » است . این بنیاد تجربه ایرانی از معرفت بطورکلی و از دین ، در عرفان باقی میماند .

درآمیزد دلت با « آب حُسنش »   چو آتش که در آویزد به روغن

اینست که زیبائی هم آب = روغن شمرده میشد که آتش عشق را میافروخت . ازاینجاست که اینخدایان سپس ، ساقی و پیرمیفروش خوانده شدند . سیمرغ که همان دین = دی باشد ، ابرسیاه بارنده یا فرهنگ بود که اصل آب یا « آوه » بود . ماه که عروس عدن باشد ، و رام یا زُهره که

عروس جهان و عروس ارغنون زن باشد ، خدایان زیبائی شمرده میشدند. هم ماه به قول بندهش ابرومند (دارای ابر و اصل آب) است و هم رام که یشتش در اوستا با این عبارت آغاز میشود که « آب و بغ را میستایم » آبست . واوست که دراین یشت خودرا « انگیزنده خیزاب ها = یا موج » ها میشمارد . پیرمیفروش و پیرمغان و پیرگلرنگ و.. در اشعار حافظ ،همان **لنبک** (لان+ بغ = زنخدای افشاننده = دایه ای که به همه شیر میدهد و ابری که جام پر از نبید خود را میافشاند=خدای جوانمرد) در شاهنامه ، یا همان وای به (باد نیکوی بهاری) و همان « نای به » است که افشره و شیره و نبید همه جهان از اوست، و **اوست که نخستین ساقی جهان است که « جام می » را میوزاند** . صباست که « ابربارنده با جام می = سیمرغ » را میوزاند تا همه را آبیاری کند و ازمی بنوشاند و مست و عاشق کند . « **تری** » ، در فرهنگ ایران ، اصل آمیزش یا بسخنی دیگر ، اصل مهر و عشق شمرده میشدهاست . چنانکه رد پای این گفته در بندهش (بخش نخست ، پاره ۱۶) باقیمانده است که « پس از تری ، آمیختگی بود ». اینست که نوشابه یا نبید یا آب ، گوهر مهر و عشق است که هرتخمی را چنان چاق میکند که دیگر در پوست نمیگنجد، و پوست خودرا میشکافد، و جوانه میزند و سبز میشود ، و **این پیدایش گوهر ، همان روشنی و بینش است که جدا ناپذیر از پدیده مستی است**. حقیقت هرچیزی و معرفت به آن حقیقت ، درمستی پدیدارمیشود . با مستی ، ترس ازهمه قدرتها میریزد که در برابر آنها مجبور به دروغگوئی هستند ، و با مستی ، همه ریاکاریها و بازی کردن در نقشهای اجتماعی و دینی و طبقاتی و سیاسی خودرا رها میکند . مستی ، حالتی است که انسان بدون اغراض شخصی و اجتماعی خود ، میتواند ببیند و بیندیشد . این بود که هخامنشیان ، بقول هرودوت ، در مجلس بزم ونوشیدن می، باهم رای میزدند و سگالش میکردند ، هر چند تصمیم را درباره آن مسئله ، پس ازاین رایزنی ، در هشیاری میگرفتند . **برای همپرسی باید راست بود . همپرسی یا دیالوگ ، روند دفاع از عقاید خود و به کرسی نشاندن آنها نیست ، بلکه انباز شدن مردمان در جستجوی حقیقت یا اشه جهانست** .

چه مستیست ندانم که رو به ما آورد   که بود ساقی؟ و این باده ازکجاآورد؟

این چه مستی هست که من آنرا نمیشناسم و ساقی آن کیست و این باده را ازکجا آورده است . حافظ ، آنچه میپرسد ، خودش بخوبی میداند . « در

خرابات مغان ، نور خدا می بینم » نور خدا ، جائی میتابد که خر+ آوه = باران سیمرغ نوشیده شود .و حافظ میداند که وارونه تصویر انسان در قرآن ، انسان، گوهرش ، عشق است، نه « گِلی که الله درآن روحی از امرش » دمیده باشد، تاهمیشه عبد و مطیع و محکوم و تابع او باشد .

دوش دیدم که ملایک در میخانه زدند گل آدم بسرشتند و به پیمانه زدند

ملائکه ، گل آدم را ،از نبید همان ساقی یا پیرمغان یا پیر میفروش، سرشته اند. اینجا گرانیگاه روی « گِل وخاک » نیست ، بلکه گرانیگاه روی آب و می است که با آن گلش را سرشته اند ، و سخنی از « دمیدن روحی از امر الله » در میان نیست .درفرهنگ ایران ، انسان (مردم = مر+ تخم) تخمیست که از نوشیدن یا گواریدن همین **آب = می** ، میروید . همین « **رُستن تخم** » ، **روند** « **راستی** » **گیاه هست** . آنچه در تخم ناپیداست ، در اثر این باران و باد ، پدیدارمیشود. انسان هم گیاهیست که با نوشیدن می ، گوهر خودرا شکوفا و رویا میسازد . این اندیشه در ادبیات ما میماند، و درست میکده و خمخانه و خرابات ، جای رویش بینش وشادی از انسان است. **میکده و خمخانه و خرابات ، جایگاه راستی است ، نه مسجدوصومعه** ، که اصطلاحیست که غالبا برای همه معابد دینی بکاربرده میشود . چنانکه در اشعار حافظ ، این تصویر همیشه تکرار میگردد :

گفتی زسرّ عهد ازل یک سخن بگو آنگه بگویمت که دو پیمانه درکشم

یادباد آنکه خرابات نشین بودم و مست

وآنچه در مسجدم امروزکمست ، آنجا بود

« شکوفائی و رویائی **گوهر خود** » را که در مستی خرابات داشتم ، دیگر در مسجد و صومعه از دست داده ام .

به مستی توان درّ اسرارسفت که در بیخودی، راز نتوان نهفت

مسئله رسیدن انسان به « بینش» در« راستی و مستی » ، مسئله « اصالت انسان ، و اصالت معرفت انسان » است که سپس در بحثهای صوفیانه ، غالبا از دید ، پنهان میماند . **بینش ، پیدایش گوهرو بُن خود وجود انسانست** . رسیدن به بینش درمستی در ادبیات ما ، پیام فرهنگ ایران را که استوار بر « اصالت انسان و اصالت معرفت انسان» است ، نگاه داشته است ، که امروزه به کلی نادیده گرفته میشود .

در داستان هفتخوان اسفندیاردیده میشود که درواقع پیشرو و راهنمای اسفندیار در هفتخوان ، کسیست که دشمن اوست، ولی هربار با نوشیدن دویا سه یا چهار جام می ، راست میگوید و پیش بینی درست میکند .

از آن پس بفرمود تا گرگسار شود داغدل پیش اسفندیار
بفرمودتا جام زرین چهار دمامدم بدادند بر گرگسار
وزآن پس بدوگفت کای تیره بخت رسانم ترا من بتاج و به تخت
گرایدون که هرچت بپرسم، تو راست بگوئی، همه مرزتوران تراست

در خوان سوم اسفندیار:

بفرمود تا پیش او گرگسار بیامد بد اندیش وبد روزگار
سه جام از می لعل فامش بداد چو اهریمن ازجام می گشت شاد
بدو گفت کای مرد بدبخت خوار **زدیدار فردا چه داری بیار**

درنوشیدن می ، و شادی ، انسان گوهرخود را میگشاید، و گوهرخود را که اینهمانی با هومان= بهمن (ارکه کیهان) دارد میگشاید . **راستی، این روند زادن و نهادن و پیدایش گوهر هرکسی و هرچیزی است** . **آنچه ما« خود آگاهی» و « خود » می نامیم ، مرکب از اغراض و امیال ماست که برای دفاع و حفظ خود در اجتماع ، پیدایش یافته است ، تا ژرفای بهمنی و سیمرغی را بپوشاند** . تا این خود و خود آگاهی هست ، ماهیچگاه راست نیستیم . ولی همین « خود و خود آگاهی » ، پرده و پوسته ایست که بهمن و سیمرغ ما درآن پرورش می یابد . مرغ دل، در این بیضه و پوست تخم است . خود و هوشیاری و بیداری ، صورت و پوست هستند .

هر چیز که می بینی ، در بیخبری بینی
تا با خبری والله ، او پرده بنگشاید

این خود و خود آگاهی ، که فقط ساخته و پرداخته اغراض گوناگون هرانسانیست ، مشیمه ایست که کودک را در زهدان نگاه میدارد . این خود و خود آگاهی یا « با خبری » ، پوسته ایست که خدا وبینش حقیقت را در انسان میپوشاند و از گزند دور میدارد ، و انسان هنگامی راست است که این کودک خدا را بزایاند و این روند مستی است . با اراده خود آگاه که آلوده به دروغ است ، نمیتوان به زور، این خدا را زایانید ، و بازور ، خود را مست کرد . **مستی ، حالتیست که خود میآید** . با مست ساختن زورکی خود ، هیچ حقیقتی از انسان نمیزاید . راستی ، این زایش خداازمشیمه یا « یاوره » ایست که نامش« خود » و« خود آگاهی »است . و این درست،

معنای مثبت « آزادی » است. و« راستینه » ، به معنای « حقیقت » است . راستی ، رویش گوهر ِ خود یک چیز، از تاریکی (غار تاریک) است . این پیدایش از تاریکی و ژرفا را ،روشن شدن آن چیزیا کس میگویند . **راستی ، با « نهاد چیزها و انسانها » کاردارد . نهاد ، به معنای « بنیادو سرشت و خلقت و طینت و باطن » است** (برهان قاطع) . البته « **نهادن** » هم در اصل، « وضع حمل و زائیدن و آوردن » بوده است . چنانکه ناصرخسرو میگوید:

به سال سیصد ازبعد نود چار به ذی القعده مرا **بنهاد مادر**

یا « نهادن تخم وخایه» که معنائی درهمان راستای زادن دارد.اسدی گوید :

ازآن مرغ هرکس، چنین کرد یاد که چون آشیان کردو« **خایه نهاد**»

یا بوشکورگوید :

تذرو تا همی اندر خرند، **خایه نهد** گوزن تا همی از شیر پرکند پستان

نهادن ، بیان اصالت بوده است . زن باردار ، کودک یا بارش را می نهد ، و نهاد کودک ، از این پیوند زایشی، وهمگوهری با مادر، معین میگردد . این است که گیتی و انسان در فرهنگ ایران « هم نهاد خدا یا سیمرغ » هستند . امروزه روشنفکران، معنای « نهادن» را درهمان راستای موبدان زرتشتی بکارمیبرند، ورابطه زایشی را ازآن به کلی حذف و طرد میکنند . **یک قانون و حقی ، هنگامی نهادینه است ، که ازمردمان زائیده شده باشد،** و به عبارت دیگر از گوهرآنها تراویده باشد، یعنی فطری باشد . **حقوق بشر را با مقداری اقدامات و تبلیغات ِ روشنگرانه و روشنفکرانه ، نمیتوان جزو نهاد ایرانیها ساخت . حقوق بشر، در « نهاد ایرانی » هست ، فقط باید این فرهنگ اورا بسیج ساخت** . حقوف بشر را فرهنگ ایران آشکارا پدیدار ساخته بوده است، و کوروش بدون چنین فرهنگی ، نمیتوانست آن منشور را اعلام کند ، و فقط در اثر فشارهای موبدان زرتشتی و اسلام ، این حقوق و اصالت انسان ، سرکوبی و پوشیده شده اند . در فرهنگ ایران ، نهاد گیتی و خدا ، راستی است ، چون این تخم خداست که میروید و گیتی میشود. ورد پای این اندیشه در ویس ورامین چنین است که

دو گیتی را نهاد از راستی کرد به یک موی اندرآن کژی نیاورد

چنان کز راستی گیتی بیاراست زمردم نیز داد و راستی خواست

و پدیده « راستی»، دراین شعر فردوسی ، که در پایان آفرینش گیتی گفته است، بیان دقیق تری یافته است

چودانا(خدا) ، توانا بُد و دادگر   ازیرا نکرد ایچ پنهان هنر

راستی ، نهاد خداست ، چون گیتی و آفرینش پیدایش گوهرخوداوست .وهنر یا فضیلت در فرهنگ ایران ، اینست که کسی این گوهر بهمنی خودرا آشکار و پدیدار سازد ، نه آنکه زیر بار امر به معروف ونهی از منکر، دارای فضیلت شود . چنین فضیلتی ، بیگانه شدن از خود و دروغگوئیست .

مفهوم « راستی » در فرهنگ ایران ، با « صداقت در اسلام » و « راستی در الهیات زرتستی » ، تفاوت بسیار کلان دارد .« صداقت» در اسلام و راستی در زرتشتیگری ، منکر اصالت انسان هستند، و مفهوم راستی درفرهنگ ایران ، بیان اصالت انسانست .

« راستی » در فرهنگ ایران ، پیدایش هرجانی ، از گوهر درون خودش بود . هرچیزی که گوهر درونش پدیدارشد ، روش میشود . روشنی ، روندِ پیدایش گوهریست که در تاریکیست . « درون انسان ، غار تاریکست » ، و« رویش فراسوی غار، که تحول به روشنی » است ، از هم بریده نیستند . تاریکی و روشنی ، دوبخش بریده ازهم نیستند، که گوهر کاملا متضاد باهم داشته باشند . باید در پیش چشم داشت که این بریدگی روشنی از تاریکی ، ریشه بسیار ژرف در فرهنگ غرب دارد . سراسر اندیشه های غرب درباره راسیونالیسم و ایراسیونالیسم ، برونسو و درونسو ، سراسر تئوری فروید درباره خود آگاهی و ناخود آگاهی و همچنین اندیشه های هگل ، استوار براین بریدگی و اهریمنی شماری تاریکی هستند . در فرهنگ ایران، ریشه و بُن و بیخ گیاه در تاریکیست، و ساقه و شاخ و برگش نه در روشنائیست ، بلکه روندِ « روشن شدن » است . ریشه و بُن انسان که در تاریکیست ، بهرام و سیمرغ (ارتافرورد) و بهمن است . این سر اندیشه بزرگ را ، الهیات زرتشتی ، کوشید که به هرگونه ممکنست ، از بین ببرد، تا اهورامزدارا آفریننده همه بسازد، و اصالت را ازخود آفرینیِ همه « تخمها » بگیرد . انسان هم ، تخو واصل خود آفرینی بود. و پیدایش تصویر کیومرث در الهیات زرتشتی ، درست برای تغییر دادن مفهوم « تخم » بود که گوهر خود زائی شمرده میشد . سپس همین اندیشه، به دست افلاطون رسید که در تمثیل غارش ، آنرا پیاده کرده است . البته

خود تمثیل غار را نیز افلاطون ، از پیروان میتراس درکناره های دریای مدیترانه در آسیای صغیر گرفته است ، که آن موقع غالبا یونانی بودند ، چون میترائیان در آسیای صغیر ، نیایشگاههای خودرا داشتند ، وساختار این نیایشگاها ، پیکریابی «غار» بود . فقط در این نیایشگاههای غارمانند ، آفرینش گیتی و روشنی ،در درون غار تاریک ، صورت میگرفت که از نگاه تیز بین افلاطون ، پوشیده مانده بود. موبدان زرتشتی ،« جای» اهورامزدا را« روشنی» میدانستند ، و جایگاه اهریمن را تاریکی . البته باید دانست که واژه « جا » ، دراصلjinaak به معنای « زهدان » است ، و زهدان ، تاریکست، و اصل زایمان وسرچشمه آفرینندگی است . چنانکه در واژه « جاکش » رد پای آن هنوز نیز مانده است . بنا بر الهیات زرتشتی ، در تاریکی ، هیچ آگاهی و بینشی نیست، و در روشنائی ، همه آگاهیها و دانش و بینش هست . و **اهورامزدا ، از روشنی ، راستی را میآفریند** . به عبارت دیگر ازروشنائی ، جهان خودش را میآفریند . در بندهش (بخش نخست، پاره ۱۲) میآید که « هرمزاز روشنی مادی ، راست گوئی را آفرید و از راست گوئی ، افزونگری دادار آشکارشود که آفرینش است » . البته این روشنی ، همه آگاهی (=علم کل) است که با آن ، آتش(=تخم و تخمدان) را میآفریند . به عبارت دیگر ، از <u>همه آگاهی = روشنی</u> ، تخمدان و تخم را میآفریند . **<u>آتش = آذر</u>** همان آگر و آگ است ، که **<u>تخمدان و تخم</u>** باشد . آتش ، در اصل همان واژه « تش » بوده است که در کردی به معنای « دوک » است که از« دوخ = نای » ساخته میشود ، و نای ، نماد زن و تخمدان است . به عبارت دیگر ، « پیدایش جهان » را از «تخم و تخمدان » انکار میکند، و اصالت را از گیتی و از انسان ، میگیرد . بهمن یا « هومان » ، دیگر تخم ِتخم انسان ، یا مینوی ِمینوی انسان نیست . بهمن یا هومان، دیگر، بُن وریشه تاریک و گم و ناپیدای انسان نیست که انسان، ازآن بروید. **بهمن ، در الهیات زرتشتی ، دیگر « اصل آبستنی » یا « اصل خود زائی و خود آفرینی » نیست** ، بلکه به نخستین صادره از اهورامزدا ، کاسته شده است . **ازاین ببعد** ، **<u>علم مطلق = روشنی</u> اهورامزداست که اصل است . بینش از گوهر وجود خود انسان نمیزاید . بینش از تخم و تخمدانی میزاید که ساخته و پرداخته علم اهورامزداست** . در میان گوهر ِانسان که تاریک بود ، دیگر بینشی نیست . **موبدان زرتشتی ، روشنی را از تاریکی به کلی جدا ساختند** . روشنی در

بالا، و اصل همه خوبیها ، و تاریکی ، در پائین، و اصل همه بدیها بود . این اندیشه ، یکراست ، به ارزشیابی دیگری از **طبقات اجتماعی** کشید که در تاریخ ایران ، فاجعه آور بود . چون طبقات پائین و فروسو ، ناآگاهانه ، پیکریابی بیدانشی و ناآگاهی و بیدینی، و بالاخره بدی ودروغ گردیدند، و طبقات بالا ، پیکر یابی راستی و دانش و نیکی گردیدند . این فرازین ها که روشنان هستند باید عوام و طبقات پائین را که در تاریکی بسر میبرند و فاسدند و از حقیقت بیخبرند و فقط با سایه ها کار دارند ، راهبری کنند . این اندیشه امروزه نیز نه تنها درقالب « متخصصان شریعت » باقیمانده بلکه در « تئوریهای نخبگان » ، مهر علمی ! نیر خورده است . فراموش نشود که مسئله بزرگ ما ، پیکار میان همین متخصصان دینی و نخبگان فرادینی برسر قدرت بر همان عوام است ! ازاین رو نیز جنبشهای ملت ، چه به رهبری این متخصصان چه به پیشوائی آن نخبگان ، بجائی نمیرسد.
این بُرش تاریکی زمینی ، و روشنی آسمانی ، از همدیگر ، در همه ادیان نوری ، خواه ناخواه بدینسو کشیده میشود . **وعظ ها و پندها در باره بینوایان و ضعیفان و درویشان ، که در همه این ادیان میآید ، نیروئی بسیار ناچیز، در برابر « اندیشه بُرش نور بالا، از تاریکی پائین » دارد** . نور فرازین ، موبدان و آخوندها وکشیش ها و کاهن ها و نخبگان روشنفکر تازه نفس میشوند ، و تاریکی زیرین ، عوام کالانعام و خلق و توده موءمنان ومستضعفان و صغیران و « فقیران در روح » و گناهکاران میگردند که نیاز به منجی و شفیع دارند . از این پس ، هر انسانی ، درختی نیست که در بُنش ، بهمن (= **اصل خرد+ خنده + بزم و همپرسی**) است. دیگر انسان، چشمه وکاریزی نیست که آب روشن از تاریکی آن میزهد . این اندیشه که در مولوی ازسرعبارت بندی شده است ، به کلی با « بریده شدن تاریکی از روشنائی » لگد مال میگردد :

چشمه بجوشد زتو، چون ارس از خاره ای
نور بتابد زتو ، گرچه « سیه چرده ای »

این مفهوم بُرش تاریکی از روشنائی ، به مرزی از کوتاه اندیشی میکشد که گزیده های زاد اسپرم ، گناهکاران را ریشه، و پرهیزکاران را شاخه درخت میداند . تاریکی ،آنگونه اصل تباهیست که ریشه ، اینهمانی با تباهکاران داده میشود، و در اندیشه آن نیست که شاخه از ریشه ، جذب آب ومواد وطبعا ازآن زندگی میکند . وفراموش کرده میشود که :

جذبه شاخ، آبرا ازبیخ تا بالاکشد همچنانک جذبه، جانرا برکشد بی نردبان
دربخش ۳۵ پاره ۴۰ میآید که : « هر پرهیزکاری را شاخه ای و هر گناهکاری را ریشه ای است ... شاخه در بالا و ریشه در پائین است » .
محمد درقرآن نیز، دچار همین بلای فکری میگردد . محمد، ناموءمنان را ، « **کافر**» میداند . **کافر درعربی** ، « **کشاورز**» **بوده است که در زمین ، تخم میکارد و تخم را به تاریکی زیر زمین میسپارد و میپوشاند و آبیاری میکند** (مقدمه الادب خوارزمی) **تا از زهدان تاریک زمین سربرآورد** .
کافریا کشاورز ، تخم را در زمین تاریک ،غرس میکند ، نه برای آنکه همیشه در تاریکی بماند ، بلکه برای آنکه سبز شود ، وسر از تاریکی برآورد ، وروشن (نور) گردد، و خرّمی جهان گردد . به همین علت نیز « **نور**» ، اسم جنس شکوفه و گلها بوده است (تحفه حکیم موءمن). درخت که میشکوفد ، یا ساقه که گل میدهد ، نور میشود . این یک تشبیه شاعرانه نیست ، بلکه درست « نور» فراسوی این کاربرد، تشبیه شاعرانه است .
ولی تاریکی یا ظلمت ، که از روشنی بریده شد ،« کانون همه بدیها» میشود ، و هرگز نمیتواندازآن ، خوبی و روشنی بیرون آید. ولی دهقان و کشاورزی که کافراست ، چنین کُفری را اصل نورمیداند . ایرانیان ،رابطه دیگری با دانش داشتند که ادیان نوری دارند . دانستن ، روئیدن و زائیدن بوده است . چنانکه رد پایش در واژه ها نیز بخوبی باقی مانده است . در کردی ، « دان » غلّه و تخم و « به میان رفتن » است . دان ، همان دانه فارسی میباشد . درکردی ، دانان ، نهادن و تاءلیف کردن است . داناو ، به معنای دانه غله و « آبیاری برای چاق شدن دانه » است. این دان و دانه است که در نهادن درتاریکی ، میروید و دانا ئی میشود . همین سان ،« زان »، به معنای زایش و زادن از مادر است، و زانا ، به معنای دانا و آگاه است، و زاناندن ، فهماندن است، و زانستگاه ، دانشگاه است . همینگونه « دانستن » در اصل ، «انا تونتن» بوده است که به معنای مادرشدن است (ان و انا به معنای مادراست) که موبدان در هزوارش کوشیده اند آنرا تحریف کرده و تاریک سازند . همان سان معنای اصلی واژه « اوستا» در زبان ختنی بخوبی باقیمانده است (sten konow, a medical text in khotanese). اوستا avasthaa، جایگاه جنین در زهدان است . زائیدن، با پرورش نطفه در زهدان تاریک ، و روئیدن با رویش تخم در زیرزمین تاریک کار دارد . با خواندن چند متن دینی یا فلسفی و فهمیدن آنها ، و

عبارت بندی کردن همانها، با واژه ها و اصطلاحات رنگارنگ و قشنگ ، کسی نه دیندار میشود نه متفکرو فیلسوف . **اندیشیدن ، زائیدن تجربیاتیست که در زهدان تاریک خرد ، آهسته آهسته پرورده و زائیده بشوند** ، نه آنکه کسی افکار را از دیگران به دزد د و مارک و نشانش را پاک کند، و نام خودش را زیرش حک کند وازنوآوری بلافد.تاریکی ، هیچ گونه رابطه ای با بدی و تباهی و زشتی وظلم(ظلمت و ظلم یک واژه اند) ندارد . این بریدن روشنی از تاریکی، و ناهمگوهر ساختن آن دو،از یکسو ، خوبیهائی دراندیشیدن داشت ، ولی زیانهایش درگستره واقعیت، به مراتب بیشتربود . جای اهورامزدا و الله و یهوه و پدر آسمانی را در آسمان و نور قراردادن ، همین« بریدن»، که اصل همه بریدنها ست (ناهمگوهرشدن خدا و انسان و گیتی) بود ، که در الهیات زرتشتی ، بیان بسیار روشنی یافته است . **خدای بریده از گیتی و از انسان ، در فرهنگ ایران، که گوهری غیر از گیتی و انسان داشته باشد ، اندیشه ای محال بود** . **منصورحلاج ، چیزی بیش از این سخن نمیگفت که هزاره ها از بدیهیات فرهنگ ایران بوده است و کسی در ابراز چنین سخنی ، ستوده میشد ، نه کُشته** . ولی این تصویرخدا که بریده از گیتی و انسانست ، با ادیان ابراهیمی ، امروزه تصویری بدیهی در بسیاری از اذهان شده است . هم اتئیست ها و هم ماتریالیست ها ، و هم اهل دین ، یا پیرو چنین خدائی هستند، یا برضد چنین خدائی هستند . ولی فرهنگ ایران، چنین خدائی را نمیشناخت ودرست برضد چنین تصویری از خدا بود. **خدای ایران را نمیشد از گیتی و ازانسان ، برید و جدا ساخت** . خدای ایران ، همگوهرگیتی و انسان بود . **در فرهنگ ایران ، برضد چنین خدا بودن ، برضد اصالت انسان واصالت گیتی واصالت خرد انسان بود،** چون گیتی وانسان ، امتداد خدا بود . خدا، در هرجانی ، و آمیخته باهرجانی بود ، و درست بُن، یعنی غار و بخش تاریک اوبود، که روشنی از او میروئید . بُن تاریک انسان مانند تئوری فروید ، جایگاه امیال سرکوفته و نومیدیها نبود . **خدا ، ریشه و بیخ (ویچ) انسان بود** . این یک تشبیه شاعرانه نبود ، بلکه بیان همگوهری و همبستگی و برابری خدا با انسان بود . خدا ، تخم درون هرتخمی بود. خدا ، اصل زاینده و آفریننده و روینده در درون تاریک ، در غار هر جانی بود .همه اینها را موبدان زرتشتی انکار کردند، و فرهنگ ایران را تا توانستند با بُرش روشنی از تاریکی ، با بریدن شاخه از ریشه ، با اره کردن جمشید به دونیمه ، کوبیدند و تاریک

و محو ساختند . این بُرش روشنی از تاریکی (جداساختن غارتاریک، ازروشنی بیرون از غار) در الهیات زرتشتی بهترین عبارت خود را می یابد . در گزیده های زاداسپرم بخش یکم ، پاره ۲و۳ میآید که : « اهریمن از هستی و روشنی اورمزد آگاه نبود . اهریمن در تیرگی و تاریکی بر فروسوها همی رفت . برای حمله بسوی بالا آمد و تیغ روشنی را فراز دید .. » . آنکه در تاریکیست ، مهاجم و ستیزه گر و محارب است، ولی این **روشنی است که تیغ برّان است** ! اورمزد چون در روشنی و قورخانه تیغهای برّان است همه چیز را میداند و آشتی خواه است! و اهریمن چون در تاریکیست ، حتا از هستی اورمزد بیخبر است، پرخاشگر و زدارکامه است . اورمزد برای آفرینش با «رویاندن و زایاندن از تاریکی » کار ندارد . او مستقیما ازروشنی ، میآفریند ، یعنی « بی تخمدان و تخم » میآفریند. این بود که الاهان نوری همه اکراه شدید از زائیده شدن و زادن داشتند .آنها بدون زادن ، میتوانند با همان امر برخاسته از قدرت و همه دانی ، فراسوی خود ، با یک کوبه ، خلق کنند . با خلق کردن بود که بساط معجزه و پیامبران معجزه گر چیده میشود. الاه ، کارش فقط معجزه است . خلق کردن ، معجزه است . درخلق کردن ، عجز انسانها را به چنین کاری نشان میدهد . اینست که مفهوم « خلق کردن در آغاز در روشنائی » پیدایش می یابد . اهورامزدا ، مستقیما در گیتی نمیآفریند ، بلکه نخست در روشنائی، هرچه میخواهد میآفریند . همین اندیشه ، سپس شکل مفهوم « ایده » را در افلاطون پیدا میکند . در گزیده های زاد اسپرم بخش یکم پاره ۴ و ۵ میآید که « برای نگهداری آفرینش از دروغ ، دربالا به مینوی – به حالت غیر مادی – آسمان، آب ، زمین ، گیاه ، گوسپند ، مردم و اتش را آفرید و سه هزارسال به همان حالت نگهداشت » . اهورامزدا ، بشدت از تیرگی و تاریکی میترسد . تیرگی و تاریکی ، آلوده و ناپاک میسازد(نجس میسازد) . این اندیشه سپس بشدت ،علت تحقیر زنان و تحقیر زادن و خونریزی ماهانه زن شد . این تحقیر بجائی میرسد که در بندهش بخش نهم (پاره ۱۰۸) میآید که « هرمزد هنگامی که زن را آفرید گفت که « ترا نیز آفریدم درحالی که تورا سرده پتیاره از جهی است . تو را از نزدیک کون دهانی آفریدم که جفتگیری تورا چنان پسند افتد که به دهان مزه شیرین ترین خورشها ، و ازمن تورا یاری است ، زیرا مرد از تو زاده شود ، باوجود این مرا نیز که هرمزدم ، بیازاری . اما اگر مخلوقکی را می یافتم

که مرد را از او کنم ، آنگاه هرگز تورا نمیآفریدم که تورا آن سرده پتیاره از جهی است » . **این بریدگی تاریکی از روشنی ، و تباه و زشت و ناپاک سازی تاریکی ، جنایتی بزرگ به فرهنگ ایران و گستره اجتماع و سیاست و درک سرودهای زرتشت در عصر ساسانی بود ، که سپس نیز درمیان زرتشتیان باقی ماند و آنرا از کوشش برای درکی تازه از سرودهای زرتشت و فرهنگ ایران بازداشت** . نه تنها زنان که با باروری وخونریزی کار داشتند، که با تخمدان تاریک کار داشت ، بلکه همه جانوران شبزی و سوراخ زی ، اهریمنی شدند . مار ، اینهمانی با اهریمن یافت . جغد یا بوم، که مرغ بهمن ، اصل خرد خندان و همپرسی و ساماندهی اجتماع بود، و مرغ حقیقت دوست (اشو زوشت نامیده میشد ، اشه = شیره همه جهان) نام داشت ، در ادبیات ما ، مرغ شوم و نحس شد که همیشه در ویرانه ها میزیست . مرغ بینش اصیل انسان ، از آبادیهاو اجتماعات ، تبعید شد . شب پره که خفاش باشد ، اینهمانی با سیمرغ داشت، وایرانیان ، هزاره ها اورا « مرغ عیسی» میخواندند، که روح القدس باشد، که آورنده وحی میباشد . این مرغ ، شیر مرغ (= مرغ شیر دار) خوانده میشد ، وشیر شب پره ، چیزی که در لطافت و پاکی نظیر نداشت شمرده میشد ، چون نوشیدن از این شیر بود که انسان را بینا در تاریکی میکرد . شیر و روغن و افشره ، جان هرچیزی شمرده میشد . به شیروماست وروغن وشهد و عسل ، جان حیوان گفته میشد . به شراب انگوری ، جان پریان گفته میشد . به مشورت وکنگاش کردن ، جانقی گفته میشد که به معنای « جانِ جان » است ، چون گی هم به معنای روغن وشیره است و هم نام خود سیمرغ است . و مردم به روز ۲۳ هرماهی که روز دی به دین (دی = دین) است ، جانفزا میگفتند (برهان قاطع) . دین که بینش زایشی است که دیوانه وسرخوش میکند ، فزاینده جانست . بینش در تاریکی که سرچشمه اندیشه « آزمودن و جستجو و همپرسی » بود ، و اندیشه بنیادی ایرانی در بینش بود، بنام « پس دانشی » ، اهریمنی گردید . زاغ برای رنگ سیاهش ، مرغ بینش شمرده میشد . از این رو نیزهست که در غارهای میترائیان ، آورنده روشنائی برای میتراس هست . تاریکی، هنوز حامل روشنی است .

پایان بخش یکم بررسی